

ant

292

فصل اول

۲۹۲

دیوان خاقانی



دستان از سزایوست آن شیر مرد را	که چون سگ در پش از نوشتانده شیر مرد را
کسی نر روی سگ جانی نشیند در پش	بیراثو پیش سگسار پش نشیند شایش
کسی نمی خفد معنی سب و شیر چون موسی	کف موسی تاب خفد معنی در گریبانش
بمقیضش آریانی ز خاشوشت تا ویش	تعلیمش اشکباری که ما نیست برایش
مرا پروم خاشوشی الف با نیش اول	که در سر است و ز خاشوشت و رانش
نخت از من زبان بسته که طفل اند نو موی	چو ماس میزبان باید نه چون بر طبعش
چو ماندم میزبان چون نامی جاوید میس	که چون نامی سوی چشم رانم و غمیش

در کتب از سزایوست آن شیر مرد را
بسیار است از سزایوست آن شیر مرد را
که با او پیش سگ جانی نشیند در پش
نشیند از او در پش و طمعان دنیا او را
خاطره او را در پش و طمعان دنیا او را
نقش می زند بر او و طمعان دنیا او را

در کتب از سزایوست آن شیر مرد را
بسیار است از سزایوست آن شیر مرد را
که با او پیش سگ جانی نشیند در پش
نشیند از او در پش و طمعان دنیا او را
خاطره او را در پش و طمعان دنیا او را
نقش می زند بر او و طمعان دنیا او را

نقش می زند بر او و طمعان دنیا او را
خاطره او را در پش و طمعان دنیا او را
نقش می زند بر او و طمعان دنیا او را
خاطره او را در پش و طمعان دنیا او را
نقش می زند بر او و طمعان دنیا او را
خاطره او را در پش و طمعان دنیا او را

در کتب از سزایوست آن شیر مرد را
بسیار است از سزایوست آن شیر مرد را
که با او پیش سگ جانی نشیند در پش
نشیند از او در پش و طمعان دنیا او را
خاطره او را در پش و طمعان دنیا او را
نقش می زند بر او و طمعان دنیا او را

در کتب از سزایوست آن شیر مرد را
بسیار است از سزایوست آن شیر مرد را
که با او پیش سگ جانی نشیند در پش
نشیند از او در پش و طمعان دنیا او را
خاطره او را در پش و طمعان دنیا او را
نقش می زند بر او و طمعان دنیا او را

در کتب از سزایوست آن شیر مرد را
بسیار است از سزایوست آن شیر مرد را
که با او پیش سگ جانی نشیند در پش
نشیند از او در پش و طمعان دنیا او را
خاطره او را در پش و طمعان دنیا او را
نقش می زند بر او و طمعان دنیا او را

صالح بکیر از آنکه حاجت خود
که نایب و نماینده در شاه بود
بر دربار شاه در آنوقت که
مردمان را بکشتن از درگاه
که بکیر بود از آنکه حاجت خود
که بکیر بود از آنکه حاجت خود
که بکیر بود از آنکه حاجت خود
که بکیر بود از آنکه حاجت خود

نه شیطان ماند و سواش نه آدم ماند و حبش

محیطه صفحہ گردون و دودہ جرم کیموش

نکاریدم سرخ و زرد زانک جهر و زلفش

زیادتر معمای که هستی بوجوئش

برایم حفظ جزوی بودم آری نیامش

کر استاد و انا بود چون نکر و ما دانش

از خود در خود شود و برین که حضرت سخندانشتر

[illegible]

دین تعلیم شد عمر و نور بجای میخورد / ندانم کی رفوتم آموز خواهم شد بدیوانش

هنوزم عقل چون طفلان سر بر میگرد / کنیز بی رنج گون حق بازی کرد و حیرانش

نظاره مشک و بیک درین هنگامه طفلان / که مشکین مهر آسودت نبی حق کردنش

بیایان آمد این نگار که کاینک روز آخر شد / بود و رجا که نگار است شب نگارم پایانش

خروما بپس از طبع زان خورشید کم حیرت / چو موسی زنده و تیا بخت ازان دارم زبانش

خرو بر راه طبع آید که نفس موسی / گذر بخیل فرعون است و ما چار و پانزانش

باول نفس چون زنبور کا فرو شستم لیکن / تا خبر یافتیم چون شاه زنبوران مسلانش

دین تعلیم شد عمر و نور بجای میخورد / ندانم کی رفوتم آموز خواهم شد بدیوانش
هنوزم عقل چون طفلان سر بر میگرد / کنیز بی رنج گون حق بازی کرد و حیرانش
نظاره مشک و بیک درین هنگامه طفلان / که مشکین مهر آسودت نبی حق کردنش
بیایان آمد این نگار که کاینک روز آخر شد / بود و رجا که نگار است شب نگارم پایانش
خروما بپس از طبع زان خورشید کم حیرت / چو موسی زنده و تیا بخت ازان دارم زبانش
خرو بر راه طبع آید که نفس موسی / گذر بخیل فرعون است و ما چار و پانزانش
باول نفس چون زنبور کا فرو شستم لیکن / تا خبر یافتیم چون شاه زنبوران مسلانش

دین تعلیم شد عمر و نور بجای میخورد / ندانم کی رفوتم آموز خواهم شد بدیوانش
هنوزم عقل چون طفلان سر بر میگرد / کنیز بی رنج گون حق بازی کرد و حیرانش
نظاره مشک و بیک درین هنگامه طفلان / که مشکین مهر آسودت نبی حق کردنش
بیایان آمد این نگار که کاینک روز آخر شد / بود و رجا که نگار است شب نگارم پایانش
خروما بپس از طبع زان خورشید کم حیرت / چو موسی زنده و تیا بخت ازان دارم زبانش
خرو بر راه طبع آید که نفس موسی / گذر بخیل فرعون است و ما چار و پانزانش
باول نفس چون زنبور کا فرو شستم لیکن / تا خبر یافتیم چون شاه زنبوران مسلانش

بلی خودت و روشش چون تو شد می باید

رسالتش بهر شایسته او فارغ رسالت

سلطان انزاده دوزاد و سار و فرشت اول و فرزند
 در است و فرشت دوم باجم و فرشت اول و فرزند
 سلطان انزاده دوزاد و سار و فرشت اول و فرزند
 سلطان انزاده دوزاد و سار و فرشت اول و فرزند

بدستم دولت گانی و ادا حکام خاص مورسند

که خاک جبریه چمن شد خضر حرواب جوانش

[illegible]

[illegible]

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

چو مرغ امیخت با عقلی نه سرمانده دستار

ملک تنگ چشمی که بر خوان وضع میگرد

مستورین سید ابوالقاسم و زنده پیش از تو

چرخ کند ناگون بر دوشان بینی و لب خوشه

بوس بخار زده با مشک در شب دارد و برین سفوف

ما ز مودکن بر حرم لیکن چون وضو سازی

دائرہ دوم نمبر کن بجائی جو کنی کا رخ

چو روز واقعا و صبر باری نخر مانند پادشاه

زور و شب و گشت و خوار و دور

بشیران وندان خای بی کسوت وند
نفس

کہ بگ بگ کر اشیہ تما یزدان و دناہش

که از دیروز عیبتی خشکباری و انباش

که بی آنست عالم راود حیف اندک نشتر

بخون کشتگان آلوده شد خاکت بیا نش

جو در دانه و در باری نخر مانده پالاش	جو مرغ میخفت با عقلی نه سر مانده دستار
ز روز و شب و بیک گشتب خواسلا و در	تک یک تنگ چشمی ان که بر خوان و معمار
بشیران دندان خای پی گروست و در	بشیران دندان خای پی گروست و در
که یک یک تر کشیده تایدان و تواناش	چرخ کند ناگون بر دومان بینی و یک خوشه
که از روز و شب و بیک گشتب خواسلا و در	برین نگار زده با شکر که شب و در برین سفرو
که بی آبی است عالم را و در حیف اندکاش	عاز مرد و کن بر حرم لیکن چون و صومباری
بخون کشنگان آلوده شد خاک سیاهش	دگر گویم نیم کن بخاک بجو کنی کا بخا

[illegible]

نهادن پستانرا گل خندان گلشن و
 خاکدان گلشن
 در دو جا در دو خط

سنگان آزار عید است چون میر نو جوان
از دمان بهر زخمی کن کنایت از دمان

نعیم یک بستند چو گرد آمدند بسیار
از کوه آمدند

و ربعا کاش دستی که در کف خنجر اید
 مراد جود است

بنام خداوند بخشنده مهربان

تفت و ریخت میر و یکدفعی پست
از اینها بودی الی الی در این

سیدمانی مکن و عوی تخت این دیوانسی را

[illegible]

میدار اگر توانی دست ازین لایش دنیا	که دنیا سنگ استنی است آلوده خطایش
همه کس عاشق دنیا و مافیای زخم ایرا	غم معشوق سنگدل است بر عاشق سنگانش (از آید)
بدین اقبال بگفته که بغیر اید شو غره	که خود ماه و دهنه است آنکه آفرینش نقصانش
بچالای بید بخیر شکر در مه نسیان	بدان افتادگی بگر که بینی ماه آبانانش (بگر زهره)
ز چرخ اقبال بی ادبار خواهی او را در هم	که اقبال مه نوست با ادبار سر طانش
بقای نیست هیچ اقبال را بعد از مودستی	خود انبیا لا بقا مقلب اقبال است برخواستش
بترس از تیر باران ضعیفان و کین شب	که رگ ز ضعف مالان تر قوی تر ز هم بچانش

<p>تو شب خفته یالینی که سبل اید بارانش</p>	<p>مدرکس ز آواطلومی که بیدارست و خون با^{ران} <small>باز از آن</small></p>
<p>بخاک افکنده داری که لرزه عشق زانفش</p>	<p>ز تجیل قفای بدینا می ساز کاند رپے <small>الغیر</small></p>
<p>که رستم در کین است سنگی زرقا نش</p>	<p>چو بیزن داری اندر مخب فراسیا آسا <small>بنا بر داری</small></p>
<p>چو کرمی کان شب تا بدین بیدارانش</p>	<p>تو همچون کرم فرمستی و انگش از روی</p>
<p>که سنگ هم غوغا میگوید کردل شد بیا نش</p>	<p>سگی روی کنون الغوی کریشیا نے</p>
<p>که طفل انیک که میزاید میمند گرباش</p>	<p>اگر پیری که درون جرابیند خدانش</p>
<p>تو بر کاو زمین برده ساس قهر و نبیا نش</p>	<p>ترا از گو سپندی جریح دنیا می بند و بند <small>خوبی</small></p>

رقمهای که اندر خرده موز است از بخیه	رموز که در خرده موز است از بخیه
زمین و آب است تو طبعی تو شیرش خورده از خر	همه خون تو زان شیر بیده خور دستنی است نشش
مخور باد که آن غنیمت که شخص جو اندوان	زمین خور است بیرون داد و خاک از نشش
زمین از شخص جان جو نفس ظالم رعنا	در سون هست گورستان بیرون است نشش
خران اگر حرم بودی پس کعبه ملک نشش	سر قند از ملک بودی پس اختر قند نشش
قد را مرد چون وقتی نمود خود سر قند نشش	ملک نشش رفت چون روزی نگرید خود خرا نشش
ملک نشش آب و آتش بود و رفت آن آب مرد نشش	کنون خاکستر فحاکمیت مانده و خطا نشش

نه بر سحر شیخون بر داول گور خان آخر	شیخون ز داجل تا گور خانه شد ثبت نش
زهی دولت کز امکان بدست یافت خاقان	کنون خدای غنی غنی میزد پیش کاش
توئی خاقانیا طفلی که استاد تو دین بهتر	چه جای خرد و استاست باز ترشت نیر
بدایت ز اهل دین آموز و قول غنی مشنو	که طوطی کان زنده آید بخوبی سر زانش
فرایض و ز رزقیت بواسطه آن نور ویدان	محیطی صیت و اشک اشق قلب کیمیت
نمازت را نمازی کن بهفت آب نیاز ازنی	نمازی کای چنین نبود جنت خوانند خواهش
نماز نیت اگر بهفت و ریاند زون دارد	کسی کند بر نیت هفت اندام کس

یکی کمال کابل به ز صد عطار کرناش	فیقهی به افلاطون که آنکس چشم درد آید
----------------------------------	--------------------------------------

که یکدم چاکر بخت کرد حاصل شد و چرخش	غازی کریم علم اردو فاطون پیر زینبی هم نیت به نعل بران
-------------------------------------	----------------------------------------------------------

که خود کل طوار بافتند انصار و انوش کردند از جوار برانند	دو کون امرو رو گوشت کمال شریعت را
------------------------------------------------------------	-----------------------------------

به پیش اندازد احد ثاون کویت کاش بخت زنگنه	به بند از کل دین خواهی چون دسته ثاون
----------------------------------------------	--------------------------------------

که سیمای صلاحت ریخت اند گوشت خدانش ای طاهر	گیمتی ست با یک ثاون امان شود خواه ای آوازده این گوشتی
-----------------------------------------------	----------------------------------------------------------

خلف هم ثاون کحلی ست کرده سترگون گومی

که منم کل سانی را نگون کروزد زین سانش

[illegible]

دولت خاندان بنام دولت و خاندان

<p>ایضا نعمت نبوی صلی الله علیه و سلم</p>	
<p>وز صور آه بزرگک او ابر آورم <small>نصف آور</small></p>	<p>بر چشم سر ز گلشن سودا بر آورم <small>ای عالم عشق</small></p>
<p>من رخ باب دیده مطهر ابر آورم</p>	<p>چون طبعش جبرخ مطهر شود بصیر</p>
<p>هوس گوزن وار بصیر ابر آورم</p>	<p>چون کوه بر لب گوزن او فتد بصیر <small>بچه برآورد</small></p>
<p>خون با هفت قطره مینا بر آورم <small>یکایت از غنچه</small></p>	<p>از اشک خون پیاده و از دم کشم سوار</p>
<p>کان آتش که بک تنه غوغا بر آورم</p>	<p>خود بی نیازم از جگر اشک و فوج آه</p>
<p>بر سفته مفتوح آتش نه تنها بر آورم</p>	<p>اسفندیار این دژ روین منم بشرط</p>

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
دنياً للعباد وداراً للآخرة
وهدى للناس صراطاً مستقيماً
وآية من آياته العظمى
التي لا يدركها العقل ولا تحيط بها
الحواس ولا يبلغها الخيال
وإنما هي من عظمة الله
التي لا يدركها العقل ولا تحيط بها
الحواس ولا يبلغها الخيال
وإنما هي من عظمة الله
التي لا يدركها العقل ولا تحيط بها
الحواس ولا يبلغها الخيال

از خاکستان مراست دمی سبزه عشق	بر جاده محبت دم انجب برآورم
در کوی جبرتی که همه عین انگیزت	تاوان نمایم و دم دانا برآورم <small>ای دانا خود را بپوش و دانا می گشت</small>
چون نامی اگر گرفته دنان دارم جهان	ویندم ز راه چشم می نام برآورم <small>چشم می نام که در راه می نامد و از راه چشم بر آورم ای از هرین می نامد</small>
در ساق من جو چنگ بندیده درس	هم سرباق عرش معلای برآورم <small>بجای خود</small>
باروز کار ساخته رنگم یو ی کند	امروز کار دولت خود را برآورم <small>ای صفت از نامم کتابت از راه عشق</small>
جام بلور در خم روین بدست	دست از دنان خم بدار برآورم <small>کتابت از راه عشق</small>
آنچه بر صیفی رنگ چهره	خود را بزرگ آینه رصف برآورم <small>کتابت از راه عشق</small>

تاکلی چو لوح شریعہ اطفال خوشن

افغانستان، این سرزمین دیرینه و باستانی

وزند و سرخ حلازیم برآورم

تا کی بزم کعبه نشینان عروس وار

چون کعبه سز شفق دیبا برآورم

اولی ترانہ جون جھراں سودا زبانی

خود را لباس عفت را بر او رم
بپوشد و در لباس عفت است

وَلَقَدْ نَزَّلْنَاهُ شَيْبًا مِّنْ نُفُوسٍ وَنُفُوسٍ

چون روز سه‌شنبه در بخارا برآوم
چون کنایه

خارجی مارک برشم و پسند عطا
بزرگ نقد

و چشمه چوین کلیم رخ ابرو دم
ای ماه بجز و غم

وزیر دوسر شام و شفق دوام کنون

عن رمجودی شب بیدار
قسم ۱۲

بر جنب مرا از صادق و کاذب بفریز

ما افتابى از دل و ردا بر او رم
کن به از من نه

برہنہ

بر سرگ آفتاب و غارین پس ابروار

ساعت از یکی ای در کوفه ۱۲

پوشم سیاه و بانیگ معزا ابروارم

نار جادو گاهی

کامچیم سینه را معزا بر آورم

دندان اضمح

خند از نیم سینه الوان چو کافران

شویم دهن صرم هفتاد آب خاک

و آتش ز باد خانه احتش ابروارم

بهر آنکه دم بمبید و دارا بر آورم

صرم جون و خوشن کلی از شکر چشم

کین شور با بقیت سبک بر آورم

چون شور با بقیت سبک بر آورم

هم شور بای اشک نه سبک بای چهره

من نیر سر ز جو خارا بر آورم

نار جادو گاهی

مولو مثال دم جو برارد هلال صبح

ای سبک بای و زنده با شوخ و خنده

زان خنفل شکر ندره حلوا ابروارم

جون عیش تلخ من بقیامت بود خوشتر

سینه را معزا ابروارم
نار جادو گاهی
دندان اضمح

کین شور با بقیت سبک
چون شور با بقیت سبک
نار جادو گاهی

صیانت و آبی و زربسته آتش	من آب و آتش از زرد صیانت آورم
بلبل نه ام که عاشق یا قوت و زربوم	بر شاخ گل حدیث تقاضا آورم
دانم که علوم دین نه بدان تا بجنگ ذوق	کام زرنگان جیفه و نیا آورم
اعرابیم که بر پی احرامیان روم	حج از پی ربودن کالا بر آورم
باب نقش جهان همه شیاریم	مستم نهان و عریده پیدا آورم <small>از نقاشی و نقاشی</small>
اصحاب کف دارم بیدار و خفته و آت	مکن که سر خواب معاصر آورم
تن مرده است نفس جوهر کوشش	ناشن شیر شکر زده سیجا آورم

صفر اسم بترش نشاندن خواب
معنی است که در روزی زود بخوابد

چو طفل ترش خمیزم صفر آورم
از زبان

بنیاد عمر بر پنج و من بر اساس عمر

روزی بر اقصی منشا آورم

مردان درین چه عذر نهندم طفل^{وار}

دانی کم ستور و پسر آورم
طاعتین از زبان

در ظاهرم خجابت و در باطنم جفیف

آن به غسل بر روی بیا آورم

دریای توبه گو که مگر شامگاه و عمر

چون آفتاب غسل بر روی آورم

خافا یا نور نه طاهره خدای

با خاصکمان گو که مجاز آورم
بکافانی

کرد عیان تقدیر آلودگی بسی

باصحاب محمد چه محاکم آورم
باصحاب محمد

ازین صیرت آتشی رسوید بر آورم
بماز دل

اسال گز کعبه را باز دخت شاه

که احرام حج و عمره مشق بر آورم

گر بخت باز بر در کعبه رسانم

تکبیر آن فریقه بطحی بر آورم

بکمال فرض بر در کعبه کم قف

زاد که چون شاره مخر بر آورم

حراق وار دفت آتش فیس

قربا و در مقام مصد بر آورم

از دست آنکه داور فریاد رس نمایند

طوفان خون ز صحنه صها بر آورم

رزم شام از مرز و زبر و ماورائ

تا پیش کعبه لولود لا بر آورم

در بای سینه موج زند ز آب تشن

این شعر را در کتاب
 تذکره شاعران
 و در کتاب
 دیوانه ها
 و در کتاب
 نزهت
 و در کتاب
 گلستان
 و در کتاب
 بوستان

از رشته اگر طلب نفس با خزن	سر رشته من از سنگ سقیاء آورم
بر استان کعبه مصفا کنم ضمیمه	ز نعت مصطفی سی فرکا بر آورم
دیباچه سر ابر کل خوابه رسل	که خدمتش مراد مینش بر آورم
سلطان شریع خادم لای و بلال	من سربهای بوسی لالا بر آورم
در بارگاه صاحب معراج هر زمان	معراج دل بخت ناوا بر آورم
با قرب تاب قوسین بر خاک و گشتر	آوازه دنی فتنه می بر آورم
گر خدمتش بخاک سر اندیب او کنم	کو فرزند خاک آدم و حوا بر آورم

این شعر را در کتاب
 تذکره شاعران
 و در کتاب
 دیوانه ها
 و در کتاب
 نزهت
 و در کتاب
 گلستان
 و در کتاب
 بوستان

کی

این شعر را در کتاب
 تذکره شاعران
 و در کتاب
 دیوانه ها
 و در کتاب
 نزهت
 و در کتاب
 گلستان
 و در کتاب
 بوستان

کتابخانه آستان قدس

آواز با مغیث الغثا برآورم

بی زیاد درسند

زبان غصیب کہ دارم ز آلودگان عصر
کین از غمراہ

غافل در آن خطبه و عیب بر آورم

بایک نوبت ان دنوں فرزندِ اویس

داراود اور اوست جہانرا من از جہان

فریاد پیش و اور وار بر آورم

از صاحب خویش چون گدای اندران مجرم

آواز شکستی سرو پا برآورد

دانم از بسک غرامت شکسته اند

وقت تنہائی خواجہ تنہا یا برآورم

فصلنامه تخصصی پژوهش‌های علمی و فرهنگی

مگویند خورد و مادر طبعم که در قفا

از یک شکم دو گانه چو زار و روم

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

اسمائی طبع من بنجای شتائی اوٹ

ن قاضی سعد زختر سما برادر

وفاؤنا بحاجتكم انما بدد
عالمش وبقدر تمام که مستوفی شود
و تمام فن بمر الحاصل حسن و تمام دفع
اصلاح نام دفتر بمر الحاصل حسن و تمام دفع

امروز گرفتارش مراست کوثری	رفت از کوثری بنبریا برآورم
فردا من از شفاعت او کاران سرف	در حضرت خدای تعالی برآورم
الباقی این قصیده غمرا از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در کعبه عظمیٰ پیش از این تقدس محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم است و کرد و در شرب : :	
شب روان چون ز آینه بسجما بیند <small>ساکان</small>	کعبه را بجهه دوران آینه بسجما بیند <small>ای بجهه کعبه</small>
گرچه زان آینه خاتون عرب را نگزند	در پس آینه رومی زن رغنا بیند <small>از آفتاب کوتهای قنار نیز از رسول صلی الله علیه و سلم</small>
اختران عودش آرد و باش فگنند	خوش بسوزند صبا خوش دم از اینجا بیند
صبح دندان جو مطران از سوزش عود <small>ببیند سر به آینه و جبهه و بیدار ببیند</small>	خوشی خاک زودنش مگر بیند

صبر را در روی سادۀ احرام کنند

ما فلك راسك كعبه ميب بعيت

مہمحرمان چون رومی صبح درازند

قصیدہ السنہ لباس ملک آسما بنیہ
چرخ نفس را بر جہ پار کوہ یکبارہ از بڑی بنیہ ای مثال
شجر و بیابان و دوا

خود فلک شفق و بیامی تن کعبه شود
ای خود خد آرزو دارد که دسائی من کعبه شود

تم بحسب علم الله تعالى قسم بالله

و م صبح از جگر اندوز نم ترازم چشم
کفایت از کردار

تامل رنگ نیدر آید بسیار بنشیند

موم و دم شیر و گند آینه ابن ارمیه بن

و تو را ز خون روح چه یار بیند

ایشانند آن قبح مدفن گروین را
کتابت از برای او

کہ بدلت ہر تہ تسبیح خیر یا عین

افتران از بی تسبیح محمد زبیر آید

کاش دل زود ورقه مالایم

فصل پنجم در بیان فضیلت علم و دانش
و از آنکه علم را بهشت است و نادانی جهنم

نیک لرزد ز بسیج نمودن بقلب	اخته ای که چو بسیج محسنه اینند <small>ای عزیز</small>
نوشته آن روی صبح نشوید چو شیر	کمان رواجده احرام سبج اینند <small>همه چیز</small>
مشایقان تونه از صبح و شام راوند	که دل از هر چه بود و نیست شکیه اینند
صبح و شام آمده گلگون و تنی عالیه ام	رو که مردان نه بدین رنگ زمان و اینند <small>بازند</small>
صبح صادق پس کاذب چه کند برین	چادر سبز در و تازان رسوا اینند <small>پایان</small>
ز آنموس شب و روز آمده بر رفته ام	دو سبزه کانت شطرنجی سودا اینند <small>خیال و عمل و نام</small>
عجب درست چو ضعیف شطرنج	اگر چه پایان طلبند شش نه میانه اینند <small>بازند</small>

که کند خاک درین کاسه مینای ملک
بجای آنکه

که از واتش و زمره بخور با مینند
ای از در

خدا طم خاک چه حاجت که چو باد بگذرند
ای دنیا

همه خاک نیست که در کاسه مینا مینند
کمال افکند بجاست کتاب از ملک

خاک خواران ز خاک خواری میند
مربعان

خاک بر سر همه را میچگلو تا مینند

بگذریم از خاک و در و کعبه زینم

کین دورا هم بد رکعبه تو لا مینند
ای دورا نیزها ای دورا کی تمام مودن

ما و خاک پی وادی سپهر آن کز تف و نم

آه شان مشعل دار و مژه سقا مینند

تا ره واقعه و واقعه آن راه شویم
ای ترک خورده

که ز برکش بر که بر که سینا مینند
ای کوش ای کوش

بادیه بحر و بران بحر باران چو خباب
ای ترک خورده

قیمه سیم زده مدله واجبا مینند
ای ترک خورده

وزع عمه طلب چاد مواسا بنید
نام دوم: الف

از خطای هر راهی نیست یا نباشد
مردم نیست

تف با حور چون نکتت حور امیند
 غنیمت را از این بخت بدی باده

از مگای که چون دوزخ و ساربان و سموم

به تفتنه جبران کافه گراما بیند

فرصه شمس قرصه ریوندر لطف
ایلافه جی کو بند در

کند ز انقباض مردمان و مکر و باغی

جبرج تاریخ صفت شیشه کافور شود

چترن ایت کزو ماه شب آرینند

علم خاص خلیفہ زود و رشک حاج
علم صورت مادر ندارد

افقابی شب آراسته عمد را بنشد

باز زرین در برایت و ستار خیمه پر

باز پوشید و بکلیه من سر ایابند

تاج زرین بسره حضرت شمس الدین

رمی

دختران عزیز

حفت انار همه راه سفر گلزار است	باز خارستان ستر تا سر صحرابیند
شور و بیند بره پس چشمه رسند	غور و یابند بر پس می حشره بیند
آب ابر است کز و شور و فزات انگارند <small>بجز آب</small>	تاب مهر است کز و غور و منتفا بیند
خبر کعبه است که در باغ دل و راه امید	شور و غور و با چشمه و صهبای بیند
نخم کانیجا غلغلی گشت توانجا دروند	جوی امروز کنی آب تو فردا بیند
بدوی در ره نیکی چه کنی کاهل نیاز	تیک را هم فخر نیک مکافا بیند
تشنه گانی که ز خون سیر شوند از می عشق	دل در یاش مست چو دریا بیند

روز شب را که باصل زینبش رویم رند

پیش خاتون عرب جوهر و لاله بنید
ای خاتون خاتم

چشمتی زلف ویمانی رخ و زلفی خال
ای خاتون خاتم

که چو ترکانش متق روی و خفا بنید
ای ترکان مثال جاس کز روی زلفه اند

جان فشانند بران خال و بران حلقه زلف
ای جان فشان

عاشقان کان رخ زیتونی زیبا بنید
ای عاشقان

کعبه بنید ز سر حلقه در حلقه زلف

نقطه خالش از ان صخره صفا بنید

مشتی عاشق ان زلف و رخ و خال

که چو کرد و نشد اسیر شد با بنید

گفتی آن حلقه زلف از چه بنید چشمتی

که ز خالش سببی عین بر با بنید

کعبه دیرینه عروسیست عجب فی که برو

زلف پروانه و خال رخ بر با بنید

خالد رنگ بران غایب گونا بخت	حلقه زلف کهن رنگ بگرداند یک
دست در سبزه سجد اقصی بیت	عشق بازان که بیت آردان حلقه زلف
نور در بر آن سنگ معیا بیت	خاکبان نشان که بران سنگ سپیده زلف
چشم خضر ز غلالت مفاجا بیت	از پیشنگ سپیده رون گاه و داع
در دینه ملک عمرش معلای بیت	گر بکند خاک و نور محسن او بداند
باخو خاک و حضرت اعدای بیت	خاکبان جگر آتش زده از باد هموم
که کمس ران و می از شهر عتقای بیت	مصطفی پیش خلاق نکت خوان کرم

عجسی از چرخ فرو آید و در بس زحل	کبن دور از ته زخوان مایه طایه بنیند
خامکان بر سر خوان کرش دم زنند	زان اباها که برین خوانچه دنیا بنیند
زعفران رنگ نماید سر گدازش یک	گونه سنگ گسست اندر سگدا بیند
عقل والا شده از فر محمد با بست	طور پاره شده از نو تجل بیند
عقل و جان ست بیاسین چو بس خفتند	ن چون کرشمش دور کنی با بنیند
او ز فتنه ز سخن روزه از عید خاش	صاع خوانان ز کوه آدم و حوا بنیند
شیر مردان بحر شیش گدازند هم	اینست شیران که مدد ز آتش بجایند

سرمد دیده ز خاک و راحمد سازند	تا قاضی ملک المومنین عالی بنیند
حضرت دوست جهانی که شب و روز جهان	ساج و سیم است کز آن روزه غریبند
داود و داودان که زبید او ملک ترسانند	داود از آن حضرت دین و او دروازه بینند
بنده خاقانی و درگاه رسول الله زانکه	بنده گان حرمت ازین و گره دلا بینند
خاک شکنی که ز درگاه رسول آوردست	حزربا زوش جو الکلف جوطا بینند
مصطفی خاطر حسان عجم مدح سزا	پیش سیم رخ شش طوطی گویا بینند
گرچه حسان عجم ز همه جا جا به دست	جایش آن به که خاک عرش جبینند

آن کز تو کرد در آینه بیهوش بخت	گرچه در لفظ سیه چهره توان دید و لیک
فی زریح نوزبت بیهوش بخت	لاف از آن روح توان زد که چاکرم ^{خاکست}
نکبتی کان بشه و باشد زنگها بخت	یاوشش آمو که بشه و آن چه بلا بر وجه و بد
مردم از بهر عیال انت اعدا بخت	بسکه و بدانت اعدا ز پی انس عیال
و آن شبایش هم از بهر صفوا بخت	موسی از بهر صفوا کند آتش خوی
تا فلک را چو دشت زنگ معدا بخت	ز فرب فلک از دوده دشت خوش نمکند
کاستخوان غصه شده در دل حرا بخت	کئی توان بر دیکر نازول با غصه

سختش مغز و درازن به ستخان	بخدا اگر نشنوند اهل عجم یا بنیاد
چون نمسکت بجبل الدزاوول دیدند	حسبی الله و کافی آخرت بنید
قصیده	
ناراشک من هرب شکر زیر ست و نیاید	که محبت رازنا شو مست بازانو پیشانی
چو هم زانو شوم باغم گریه برا کنم دامن	سرم را بر سر زانو کن دامن گریانی
سرم زان محبت زانو شد که ازین ^{میانم} حلقه	وزان حلقه ترا زود در بیایان روحانی
دلم که هست و زن حلقه جلوه حلقه کانرا	از بس دندان کش پستی دامن تر نشانی

سرمه را میا عشق بر زانو بست ایرا	خفا و مروءه مردان سر زانو بست کردا
توزین احرام و زان کعبه چه دیدنی بود ^{چشم}	ز کعبه پوششی دیدست و از احرام عریان
شد هست این زانو نقش از نشاندستم	که دارم چون نقش سر زانو پیشیا نه
طخ آورد خون آلودم از باران خشک	طخ سر بر زانو سف خون آلوده باران
هزار دلت برستم خرد را بجا بستم	ز صرافم چه خواهم کرد نقد اسی و جان
سواخته است بستر زده بهلوی ^{بید}	خرد مست و بالین کرده از بازوی نادان
زان شد برده چشمم چون بگری آلوده	که غم با بستان دیده جفتی کرده نیشا نه

برین بر روزن چشم سروس روز نظاره
که بنید بچکان دیده را در قصص مهالے

بہیچہ آہن در بر جواز چنبری وانگہ
رس و انشیں خیر گہ گہ روز بچانے

نمون سادہ ماند اشک خاک سوڈہ درخ
مگر رخ لعل پیکانست و اشک لعل پیکانے

رقوم اشک اگر بینی محم و فطہ برو ہم
رموز غم زہر حریفی بد و مزہ بر خوانے

یہ ستم حرص چشم و شکم آرزو انداز
جو ہم اند خط کاتب جو سن و جزو پوانے

منہج ادبیاں عیسی و من کلشن وحدت
بجائے نیم خبر یدم ہم از عیسی بازانے

دل از تعلیم غم بھی معاوا لبد کہ بگذارم
کہ غم پر دستا بست و دل طفل نبتا نے

ازان چون لوح طلا نام سیرخی افکند در کج	که دل را شعله عیدت ازان پیر پستانه
شب غمهای من چون شب صبح شاد و بستان	نشود سامان نقب من همه برگنج ساهان
فلک چون آتش دهنان سنا کین کشد برین	که بر ملکستم مسای و دهنان
در اندک نش عیبی زین شک افتاد کین	سیرمود و دیم وار و زوین کرد ما کانه
در آینه وحدت نماید صورت عفا	در ابروانه غزلت و در ملک سلیمان
جه جای غزلت و ملکست کجا خمت همت	که عتقا موزن کشت و سلیمان مرد مخوان
اگر چون عیبی از خورشید سازم خواجه بدین	بیطاوس فردوسی کند بر خوان بگش

بیت است از خاطر را بزم که سلطانان	کس را نماند از بر طایان بستان
نکویی بر دل است از درد بد طبع آلود	طرب بر دردم است از عید و غم که قمر مان
دل را منزلی پیش است و ایامش کان از سر	که در پیش سنگ لاج است و هم آفتاب
بیت آد آب خاک از دل بشویم گرد طمت را	که بقاوش حجتش بر نقاد و ظمان
دل انجا علقی دارد که نهی نیست دروش را	هنوز ان روزش نیست و او بیا بجر مان
هنوز اسفند یار من زلفت از منتوان برون	هنوزش در و ز رویش عروسانند زندان
و دم چون بختش خواست سلطان خرد گفتا	که بر باد هوس نشین که شمع روح نشان

نزدی آفتاب جان واسطی لای بندیش	خواندی احسن التقوم و تحمل السانے
نہر زہت انجم دید سنی غنوت قیود استی	نہ معل علی لطفی نہ قاصر علم بزوانے
بدست شریع بس طبع مبدگر فردندی	آب عسل جعفر نفس مشوار مسلانے
چو طاعت دست چو باد بس اگر باز مو اگیری	چو غر کوخت چو باد بیض اگر شمشیر نیستانے
ترا گفتد ازین بازار گد خاک میری کی	کہ انجا ریز ماریز اند صرافان ربانے
مقامت خاک میری رهن نازد بدست سحر	توزد خاک میری و آخر دست مہمانے
چہ سود از لوح اگر ماند نقطه اولین حرفی	کہ از روی گراف باری ز بجد حرف پایبانے

و خوار آب و امان کنی که بس آلوده دانی	اگر بکره نماز مرده خواهی کرد بر گیتی
چو نسکین ساز او باشد کند و رونودانی	درین علت سرای و بحر سندی طبعی
که بر دولا بگردون هست یک نشانی که درانی	بخوان و بر چون دولا بایی کاشمینه
ز رخ زلف است چون آتش باز نیست ازانی	عیار و بر کم از است و بدیم ز آتش است
باغی مانند این گیتی و قاضی باد ابا نی	بگشتی مانند این ابا و بادش چرخ گردانی
عنا بر پا روم دارد روی تنگ میدان	فلک هم مرکب تندست که حلال گشتی
زیر کار فلک بیرون توانی رفت نتوانی	همه دور فلک جویت و تو دایم فلک داری

چو بختی بار بد بختی کش از مستی و جوانی	علک استفه بد بختی ست در کار و کار
تو چون بختی ساز کار فعل و دوران	اگر بخت نرماه فریند این خدا و دان
که آبت زیر کاست و کالت زیر قضا	بهر سازی و ساز و دل و دانه خوشی کن
سفر جل رنگ بود اول که آخرت رمان	بمعلولی تن اندر ده که یا قوت از فروغ
بر نه خلعناش اگر خورشید و ایمان	چو خورشید چو ایمان شود و برانگانی روشن
بعوری کرد و از نرغش پوش برستان	چو درویشی بد و بخت آن نظر کن که حرم
بیار بد قناعت کن که بی یار است و جان	اگر بر بوی بکرنگی از نرغش از یاران

نه عجبی دشت زیاران کمینه نوری در بر	نه سوزن شبه دجاست یکچشم صفای نه
وگر عقیقانی از مرغان زکوه قاف دین گند	که چون فی قاف شد عتقا عدا کرد و زلالی
سلاح از بر دین بهتر که ز نو از پنی شندی	چو کیلی کو دین بهشت ز دین کرد کیدانی
ازان و خرقه آدمش خونی که در باطن	مرفع دار ابله بی علم کار شیطانی
ترا در رنگ ازادان کجایمی ازادانی	که ازرق پوش چون پیکان خوش شیریانی
ازان بر سر زندت تکب چون پای پلانی	که سندان دو تربع شکل کعبه مانی
ز حیب موسوی لانی و بس چون امت موسی	نه اهل نسح ایاتی که مرد سبع الوانی

فروکش قطع آزادی بر وطن لام درویشی	که بالاسم سپه پوشان نمائند لاف لایق
بهود اسبابی و در گرفت مسلمانان	اگر نشان برد انبیا و پیغمبری بدر بانه
بسمتی جان بیدار مان تا چون سبکباران	چو سنگ در پیش سنگساران بلا به دم بنبیان
بنفس پرین ماند حضور با کسان کاو	و ضوابط کند و آخر ندانم پستان
هو چون خاکپایان از خاک پاکجا بست شد	خراج از در روی روی و زمی غوی بستان
چو باشی مشک معایان گوی و ده منتها	نشان نشان هر خان و زکوه استان رخا
عکارت جوی شاد و سران با گلشن دارو	و لیکن سر بزرگی یافت بوم از بوم و بران

نخستین راگز سیمه پوشی برآمد نام آزادی	به از با قوت و طلب پوشش و دایره بنده فرمانی
نکته آرد و فاجای مکر و جوی درویشان	بآب روانه ایشان بساز از مرغ ایشان
چه آرد و درویشان ز آسیب گران بار	چه محتاجند سلطانان با سباب همانا
بد سلطانیا کور بود رنج دل آشفته	خوش درویشیا کور بود گنج تن آسوده
پس از سی سال زین گفت بر عاقبتی	که سلاطینت درویشی درویشی سبطانی
ز دیوان ازل منشو کاول در بنیاد آمد	امیری جلد را دادند سلاطین بخاقانی
خوان معنی آرائی بر ایمنی پدید آید	ز پشت او صنعت علی بخار شروانی

سحر گفتن بد ختم ست می بینی و بی پرستی	فلک را بین که میگوید بجادانی بخافا نے
وگر بر احمد قفا خواند اینچنین شعری	رصد را وند آید که قد صفت حشانه
چو آواز وفات ناصر الدین در عراق آمد	من و خاک عراقی انظمه گشتم از پریشانے
عراقم جلوه کرد امسال بکشگره سلطان	که بودش ز آفتاب خاطر ملاف خراسانے
خالد جان ابراهیم و گردید دید و کعبه	بر ابراهیم ربانی و کعبه صدق ربانے
مرا او بود هم نوح هم ابراهیم و دیگر کس	همه گمان ما اهل اند با عمرو و کنعانے
خلافت دار احمد بود هم احمد اند کردش	که فاروق فریقینی و ذوالنورین فرقانے

دل از پیش رفت چون موسی و تن پیچید چون تعبیا	که در آن موسی دستش که کلاش کرد شعبان
رفطرت شب و کافور روزم حاصل این آمد	که از غم دیده کافور لب و ز غم جامه قطران
اگر کافور با قطران روزا درون فرو بندد	هر کافور و قطران ز اودا و اودا در و پنهان
دل مراک پسرم سوخت و در جام زردان انشیر	که همیشه عرف شیرین گفت و در خوش چو
سخن در ماتم است اکنون که من چون میگویم	و گفتن فرودستم برگ عیسی نهان
علی را که غوغای حوادث گشت غمازا	علی و از جهان بگس که ماتم در غوغا
و میرا دریس عالم بود و لقمان جهان	چو مرگ آید چه بودش و آید و بری نقا

Handwritten text in Urdu script, likely a continuation of the letter or a separate note, written in a cursive style.

دل خاکبازی او شدیم ششم هفت آتش

جان صید نفوس اید و بدین مفت بخش

یا راز بدون پرده بدایت برادر

خاقانی از درون سحر نمونہ خیالش

که دست بوس کردم که معاشش گزیدم

لب خواتم گزیدین نرسیدم

از گنجش خسرو و زون و حش صحرا

مشکین زرق و قابض رنگین سے تر قذائیں

دیدم که سرگران بود از خواب صید کرده

از عیدگاه خسر و کرم سبک شواش

تغتم بیدنی آخر ایات کف امت

و ان مهدي مدي حبه فلك طلش

و آن عمر خوار و در ماوان روزه دار قشش

چون مختلف برہمن نہ قوت نہ دانش

[illegible][illegible]

آن تیغ شاه شروان آتش غای دریا	دریا شده غرق آتش شد و کاشش
گفتا که چند شب من دولت بهم بخشتم	اندر رکاب خسرو و موب جلاش
ز بوی تبت کان محسن میدگه را	اغشته بود با خاک از فعل بود و چاشش
بل غرقه آب دریا و گور حش	بل آب زهره شیرین در آتش قاشش
شمار کنار دریا زان صید کرده یعنی	لب نشسته بود بجز و بود آمدن محاشش
آمینخت تیغ ندی چون خنجر مصفا	نا بگرفت سیراب از چشمه جلاش
مردوح بود دریا کف بر لب آوریده	آدمسان خسرو و نبشت مرز جاشش

بگرفته ریخت چندان خون سبب کز خون	هفتم زمین ملاش گرفت زان ملاش
در کز غفلت گرفت ربع سکون	فریاد اوج مریخ از تیغ مه خفاش
چون آفتاب بر سوپکان آتش افشان	جواری شاه یعنی دست سفاکش
مه بزرگانش آورد جرم چندان	کز دو رقاب تو سین و بند و شمش
ز انسان که روز مجلس خلعتی که بخش	راطلس بطانه سازد پروانه و لاش
بر شخص شزه سیران از خون قنای اطلس	مقراض و س بریده مفرقه افلاش
چون بر اسد رسیدی چون سبکشان کنش	از ضربت افسان کروی خویش

دریا شود چو نارنگ از تیغ شاه گلگون
معل پیازی از خون یکیک شیر و انش

سوزا روش چیرت و مشی دنان کشاده
شده چون زبان منجر کرده به تیر لاش

خف رگوریدم از خلق شتره شیران
گلگونه داد و از خون شاه فلک فغانش

اجام و مشگل شتره از روح خانی سیر
از تیغ شتره دین را سعادت اقصانش

تشریف خربت او از روح و شبان را
تعلیم شکر دادی هنگام انقباش

از دور تیغ تیزش چون سبزه انش نمودی
استیج پیش رفی هم گور هم غزالش

آه خورد و سبزه سبزه بخورد او را
از ششی بود اوی از دوشش انتقانش

چرخ بادش را از صید کور و آمو گزید شب بگردون هم عار و نشت بالمش

هم کاشکی که در لبش غریت ازا گز خور خوار و اند و ز راه نو خلاش

گز خاک صید گامش بگذار و اسما بنا بهر خط و خورن تحفه بردش بالمش

میدی چنین که گفتم و اقبال صبر که را شعری ز تند قمره سعد السعد و فاش

دو شب بگلن جنت نظاره سوی موی کالین صفر شد تیغ قضا جادش

گفتند آنک آنک خسرو زمانه و زین سمدرستم و کف کند زمش

مختار خلق عالم خاقان انبیا آمد کار جام اخم خشک سب از راوی بالمش

شاهی که در دو عالم طغرائی مملکت را
هست از خطایده تو قیام لایزالش

شاهیست سالیس دین نورست ساجی
تا بد حق تعالی که کردند تعالیس

زان جام گوهر گیسو حشمت خورشید
زان رمح انزدها سر فضا ببرد ماس

یار کتب دریا چون نفوس در محبت
ببند چو این عواطف بیرون افتد اش

کوی نرنگ شویست از چشم حرم دیا
کر سیت پلارک منه نیست مبرو عاشق

دریا شرم جودش بگرینخی جود یمن
اما چو منیج ست اینک زمین تعالیش

یا از شام کو هست ای خوی خالست
کانه خورشید نیست گنج و مالش

روح القدس بر آتش و رعد یکتا او
خورشید چرخ منج زر از بی نعلانش

قطب فلک رکابش هست از کائنات
جرم سهیل جرم اذیم از بی دواش

آن شاه عرش هست خورشید صحرای
چترهای نصرت آفاق زیر پایش

در پیرو دی زال عقیم و نسب
چون باد ریشه یک چشم زال نعلانش

چون تار دق مصری در دق مرگ است
ناله چونیل محبت از مادرش چو پایش

مندم بر پیرامت زان از سطر اوت
شد باد ریشه پستان این زال خود و پایش

مندم موافق او در دق بدین خجایت
هر سال در خسوفی کرد آسمان نکاشش

گردانت خشم ماری چون ماهی زبانی چون فسرده می آب شد مجاش

افسوده شد ز گرمی و خون جگر زبانش هم کاره سر او خواست درین سفاکش

جاسوس گشت بر خشم انقاس چون شب غماز درو باشد هم طس هم سفاکش

هر که از طریق نخوت آمد بدار ملکیت دید این شرف که داری زان نقدش

در تو کار کس چو موسی انداختش کز دور حاصلی نه جز برق و اشتعاش

هر کو بکیل یا کف هست آفتاب پیمای از آفتاب ناید بگذرد در جواسش

خورشید کز ترفع و نبال قطب دارد چون راستی نه بیند از سر کن زویش

ای گوهر کمال مصباح جان آدم	خوشید امر پخته و شیرش نر بر بالشت
حاقانی از ثنایت تو ساخت خوان معنی	کو میزبان لطفست این دیگرین عیار
حاک در تو باد از خوان آسمان به	صد تو عرض رفعت جنت صف نقاش
فرمانت حضرت تو اندر میان جانها	جان بر میان زمانه از بهر اقتشاش
از بندگان حضرت شان سپهر گنده	قبیر کم از بجایش سنجبر کم از نیایش
تا ال مصطفی را زایرد در و و باشد	بر تو در و و باد از مصطفی وانش

ابن قتیبه فی مدح سلاطین الا عظم علی الدین اختصار حسین و عمر بن عبد الله السلطان

خورشید کسری تاج بین ایوان نو پر دخته	ای اسپه بر کونی فلک میدان نو پر دخته
عبدکی که خمر گاه او در دلو یوسف جاو	در حوت یونس گاه او در سان نو پر دخته
ای علت جان بین جمی علت روانی علت	بر سام دی را بر دمی در مان نو پر دخته
ابر از هوا بر گل چکان مانند بگ وایه کان	در کام رومی بگلان پستان پر دخته
برود بچار منظره مهره برون انجمن شد	نزول چهار از بره صد خوان نو پر دخته
هان شناع دولت بگوشن کاشان نیک بخت	چون بار دمنع از برش در لکان نو پر دخته
نشانه فلک بر گاه نو داده جان را جاده نو	چون حصن دین را نشانه نو بنیان نو پر دخته

کاینک شهری شروان نشان ایوان نو	خان الفزاری قوم جان مژده خواستار
اقبال خسرو اتان زفر کیمیا نو پر خسته	بنمود اختر تان شهرت انفسر طفسه
برشس سپهر آسین سرود دوران نو پر خسته	خسر و جلال الدین سرود اراشی این سرود
در شهرستان کرمستان نو پر خسته	قصرش گلستان ارم صدرش دبستان نعم
در شهرستان او حیوان نو پر خسته	محراب خضر الوان او به آب حیوان نو
خبرم از منو مرهمی جوگان نو پر خسته	فراش صدرش بر شهری به چنین میدان گنج
در هر رواقی از زرش برمان نو پر خسته	گردون جوطاقی از زرش بسته نطق بر

برندل او در بندله صد رکان نو برداخته	مخاکبایش قید بر آب ستش و جبهه
این سبزه پیکان از زحل پیکان پر داخته	اشکال دولت کرده اصل بر تیرش از روغله
هست از غم محوت آسمان و ندان نو برداخته	گلشن ابد را قهرمان بهر دو آتش زندان
تبغش بر اعدا از مقر زندان نو برداخته	چون انعام شیر نر زندان کاوست انجور
بر حصن جان دشمنش غضبان نو برداخته	باو انعام حصن تبغش و زگرز البز انکشت
تیرش ز طغوری منفر فرمان نو برداخته	حکمش و بعد قدر پیکانش سلطان طغفر
خاقانی ز زدنش می دیوان نو برداخته	تریاک عدش بر می آید جان عالم

ایوانش را از کعبه پیش احسانش ز فرم رانده	از بویس علم خویش ارکان نو بر دخته
------------------------------------------	-----------------------------------

فی مدح سلطان الاعظم جلّال الدین اخستان حسین در غم بن خدمه السلطان

کوی عشق آمدند و ما بر تابدیش ازین	و امن تر بردن فاجرتا بدیش ازین
-----------------------------------	--------------------------------

در صف باز عشق از جان و جان گفتن است	کین قدر سر ما به سودا بر تابدیش ازین
-------------------------------------	--------------------------------------

بر سر کوشش به بیم استن و بگذریم	کاستان تنگست ما بر تابدیش ازین
---------------------------------	--------------------------------

بر امیدش اندر پای بوس زنده ایم	پرنیا از اتمنا بر تابدیش ازین
--------------------------------	-------------------------------

ما بجان مهمان زلف او و جان با بخت	کین شمعستان رحمت ما بر تابدیش ازین
-----------------------------------	------------------------------------

دل ز بستان خیال او بوی خرم است	مرغ زندانی تماشا بر تابد پیش ازین
رشته جان تا دو تا بود انداختن میکشید	چون شد اکنون رشته یکتا بر تابد پیش ازین
با بویین جام بهی مدارا کرد می	چون شد شد مدارا بر تابد پیش ازین
از سر شک خون حشر کردی من خاک مایا	عشق سلاطین غوغا بر تابد پیش ازین
آب با چون نیست روش طلمت خاک مایا	با رگ ماه شاه دنیا بر تابد پیش ازین
در دسر دادیم خفرت را و خفرت روح القدس	روح قدسی در دسر ما بر تابد پیش ازین
نفس طار است کیش تا قوس بن نزد	کرد و کرد نفس طار ما بر تابد پیش ازین

کعبه را یکبار چرخ فرست و حضرت کعبه وار	چهار هفته عدا بر تمام بدیش ازین
شش نفر از حق یک روح غفلانی عطا	روم ده ران نیست کاغذات بر بدیش ازین
عید هرسانی دوبار آید که آفاق جهان	بستن ازین زیبا بر تمام بدیش ازین
آن سعادت بخش حضرت بخشش رو کرد از آنکه	دیو را فرودس ما و ابر تمام بدیش ازین
خشت ما را با برگاه قدس دو انگشت از آنکه	جفیه را بجز صفات بر تمام بدیش ازین
تنگ مازان در گره عالی بدون افتاد آنکه	خوب را محراب اقصا بر تمام بدیش ازین
حضرت پاک از چو باله و گمان آسود از آنکه	کعبه پایانه را فضا بر تمام بدیش ازین

نور حیدر شود و ابرتا بدیش از بر	شیرین را رسک دیوانه خوش بخت
طبع حب کف بیضا برتا بدیش از بر	کی عجب کرکاویشی زرگری گوساله خست
ویدشش چمن شد و الا برتا بدیش از بر	گرچه جفوت آورد عرش سبائی نزد هم
بانگ خرمم سجا برتا بدیش از بر	آری آری نوا می اغنویں سقفاں
بیدار کاسات صهبا برتا بدیش از بر	گرچه صهبا را بیند سوخته راوی کنند
پدره برون پیل بالا برتا بدیش از بر	از درخاقان کجا پیل انگند محمود را
گنج زرداوان بینم برتا بدیش از بر	دست چون جوازش دروی ملک زچنان

مشتی رسال ری بر جی زود ما لاجواه	هر موی زلفش بخور از تما بدیش ازین
ما شرف داریم و غیرتی نعمت از درگاه پناه	ز شک بدون بر نمیدار تما بدیش ازین
اگر علم را نیست بر پا موزو زین شاه	ران او را نین دیبا تما بدیش ازین
در حضور انعام دیدم در محبت آن	قرض احسان اتقا تما بدیش ازین
خسر و مشرق جلال الدین که برق شمعش	صفت چشم هر چه نظر از تما بدیش ازین
ایزد از نمیش بی مالک جمعی نو کند	کان مجیم ارواح اعدا تما بدیش ازین
کاشکی قدرت حکمتش نوزیبی ساختی	کسین زمین از زلفش به تنها تما بدیش ازین

از سرخش دل سیر فلک ترسد کیشیر دیدن آتش بناد بر تابدیش از بر

کرم تر میرد ز بانگ عدتین ملک میرد از گوشش که آوا بر تابدیش از بر

وزین تیرش سرگازین کر زوا زانکه فزود با کوه خارا بر تابدیش از بر

دو تش را نو عروسی آن که عکسش دیده این زال رغا بر تابدیش از بر

طالعش را سهند سوری دان که با جشور کوه عرش معلا بر تابدیش از بر

رخش منت را ز گردن تنگ افتاب گفت پس کین تگ پناه بر تابدیش از بر

تا شد آفتابش جمای قاف تا قاف جهان کوه قاف او با عتقا بر تابدیش از بر

بوانظرف حق طراز و خصم باطل پرور است دور باطل حق تعالی برتا بدیش ازین

طل حق است احسان همتا من مهدی چون طل حق فرو است همتا برتا بدیش ازین

نام نه زان اول و آخر الف کز فو و فون یعنی اندر ملک طغرا برتا بدیش ازین

ه شاه جان بخش با بر شاد جان کرده شاد آب بغزوون بدریا برتا بدیش ازین

طل را اگر حده وقت ابد حرام دهد چون لسم است خرم برتا بدیش ازین

تا شد از ابر کرم سودا نشان هر مغر را کس ز طبع کج سودا برتا بدیش ازین

خاکپاش زاب خضرو باد میس میس قیمت یافت مرا برتا بدیش ازین

۴۶
منه بیدار است من مرغم را خواند ^{شاه} دانه مرغان و اما بر تابد پیش ازین

از مثال منه امید مرد من زندگشت روم را برهان اجا بر تابد پیش ازین

نوک کلک شاه را حور اکیسوسترد غایبه زلفین حورا بر تابد پیش ازین

عقل را گفتم چگونه شاه در در زبیر بر خواند تافت کفایت بر تابد پیش ازین

بس حال شاگفت از من بفرستند ^{شاه} گویت بر تمام اما بر تابد پیش ازین

آچنین از دور عاقلی باش و خردی ^{شاه} در در سر کمرده او را بر تابد پیش ازین

ز محبت نمی چون توان برین که بر خوان ^{مسجد} خرمکس را محسن حلو را بر تابد پیش ازین

هم بجان شاه مکر و گداز شاهان غار غم
حرص را داون بتر ترا بدیش از بر

شاید از منظر کام آلوده را نداری نهند
کو سیم شک را بر تابدیش از بر

برقاس شاه شرق کا بران ساه سنگ است
وین یکتاش و پیر ترا بدیش از بر

بر این عفران کو قوت دل مسدود
معصوم خردن سبک ترا بدیش از بر

عمر دادم بر امید جاه و حاصل چه نه
مشک برداون بکجا ترا بدیش از بر

من محنت بر لب سحر دارم مرا
و خضر ساز میا ترا بدیش از بر

توسن اسب مغزازی از زینت بایند
اخر ضرب منها ترا بدیش از بر

خاطرم محضست کو صحرانوردان بدخسیر
شیر بسین کربه اسارت تا بدیش ازین

زخمهای زوایلای تنگ و سبب لکام
اسب پروست توانا برتا بدیش ازین

بیل را که گرم سیرند بیرون آورند
وزخز بسین لسه ما برتا بدیش ازین

سفری کو در خرابا سر و سیر خست
در حش بسین کبریا برتا بدیش ازین

خداست نشاء دیدم کشم توانند عقل
عقل را خط معانی برتا بدیش ازین

مرح شد چون جای منزل نمیزد گفتند
ماندن مایع بکیا برتا بدیش ازین

شمار زرداد گوید دوش بر جانی
آن کرامت مکافا برتا بدیش ازین

کین زخای شاه اندوس طبع را	از کرم کابین عذر را برتابدیش ازین
من بدیع شاه نقی برودام و گنج غیب	برون نقب اشکارا برتابدیش ازین
تیر چرخ از زیر کلام سپهر بکشد زانکه	ایچ نغم نطق بیجا برتابدیش ازین
کند پایم در حضور اما زبان تیرم بدیع	نیزی شمشیر گو یا برتابدیش ازین
از پس تحریر نامه کرده ام مبدل بسحر	معجز آوردن عجب را برتابدیش ازین
دانش تقدیرم شر و بدیم از نظم	دارم ابرام منشا برتابدیش ازین
از سر جفت مرا چون آینه با آینه	خو برون دادن بسیم را برتابدیش ازین

بر دیده راندم این مظلوم دستم دم فم
بیچ خاطر وقت انش برتابدیش ازین

چون تجاسر کرد خاطر مخمورم سخن
کان تجاسر سسم اعلا برتابدیش ازین

باد خفراي ملک لشکر کیش کا سلام او
سخت این هفت غم برتابدیش ازین

ملک و ملت را بر تابش قولا بادوسر
کامل عالم را قولا برتابدیش ازین

در دم خاقان الا عظم ابو مظفر جلال الدین شروانشاه احسان گوید

بر دوازدهش از رخ تابان تازه بینی
وز نیم گشت غمش قربان تازه بینی

یکسو غم و دوزخش ایمان تازه گردان
کاند حجاب کفرش ایمان تازه بینی

چروان غمش را مردم بخون خلقی شمشیر نیز یابی فرمان تازه بینی

ترکان غمزه او چون بر کشید با سبج برگشت زار عمرم باران تازه بینی

مردم ز برق خدیش چون بوسه باران در در کیده جوئی بیکان تازه بینی

در مجلسی که گذشت از یاد او حدیثی در رب مغالی رب جان تازه بینی

جایزای پای بوسی در خاک پاشش نشان کاند مزید بر سر صد جان تازه بینی

خاقانیا دلش سر مست شور عشقش تا در میان آتش لیستان تازه بینی

گر در راه ارادت دردی گذشت بر دل ز آفتاب نشاء شروان در مان تازه بینی

چون راستان سلطان باز آمدی مکن در بارگاه طاقان امکان تازہ بینے

جان بخش جو المظفر خدا وختسان کہ مردم با عہد او بقارایمیان تازہ بینے

عادل حلال دین ان کنز فضل و الجلال بر دعوی ممالک برہن تازہ بینے

کہ بہت حضرت او کز چایابی بخش بیرون ز چار ارکان ارکان تازہ بینے

خود حضرت جہانیت کنز غفر کمالش بر ترہفت بنیان بنیان تازہ بینے

در سایہ رکابش فتنہ تخت دین را در خد بہ غنائش جولان تازہ بینے

بخش بعض خیزی تا کوفت کوشت دولت گلبانگ کوس اورا دشمن تازہ بینے

اوجان عالم اند در سخن عالم جان جوگان گوی اورا بدران تازه بینے

خواہد سپهر کا ندھم خوشید گوی گردد چون درفش بلانی جوگان تازه بینے

قصرش چو باغ رضوان یا صفہ سلیمان کز منطق الطیرش الحان تازه بینے

مولیت خزان اورا عقلی کہ چون سلیمان برکرمی و دانش سلطان تازه بینے

در خطبہ شاہ کیمیاں خوشش گرجوئی وزیر طاقیہ شش کیمیاں تازه بینے

ز دعام خرف را برای نغمز یا بیے ز گیند کمن را جولان تازه بینے

سر مرکن ای منوچهر از خاک تا پس از خود ز آفتابال بولمطفر شران تازه بینے

شروان بدین آمد چون نگری بفرست ^{۴۴} کسرای وقت یابی ایوان تازه بینے

یار بچہ دولتت این گز تازگی و تری ہر ساعتی فتوحی برسان تازہ بینے

لی نفع دولت او سرسایت عالم گز فتنہ ہر زمانش بجران تازہ بینے

عبدیت پیش پریش گززل آسمانی چون دعوت مبعش صد خوان تازہ بینے

ہست آسمان سبیش و زوق تابش دی ماہ بندگان را نیسان تازہ بینے

ملکش بکشد ماند و رفت بکشد از ذات شہر یاری رضوان تازہ بینے

دستش بجان چو ماند گززل نام شایان بزخاک و گردہ او صدگان تازہ بینے

خشمش

خشمش ز کم بجای ماند بکرم بیدل کور از کرده خود زندان تازه بینے

تیرش ز صل بدوزد کز کام حوت گردون برقبضه کافش وندان تازه بینے

دریاست استانش کز روشک و انوار بر هر کران دریا مرجان تازه بینے

طفلست شیرخواره بختش که در لب نامید را بهر دم پستان تازه بینے

نوروز را ن کشت است از موب جلاش تا پیکر جهان را خندان تازه بینے

خورشید گوی از نو سالار توان او شد کور از مایه کنون بریان تازه بینے

شرح مناقبش را به آسمان صمیمه تا در کف عطار و دیوان تازه بینے

۸۹ بادش کمال دولت تا مردم از کمالش
در ملک ال سلمان سلمان تازو بینے

فهرست ملک بادش کمال تاقیامت
زود آمد کرم را عنوان تازو بینے

خمسین الف بادش بقاش کزوی
بر اهل ریح سکون احسان تازو بینے

پیش که صبح بر در شفق چتر عینری
خیزد نگر برق ی برق صبح بر در ی

پیش که غمزه زن شود چشمه شامچیر
بر صدف ملک رسان خنده جام چو ی

ساخت فرو کندز اسب پینه بند و اسمان
جمع قبا زره زند بر کند زره گریه

۸۷
برکش میخ غم ز دل پیش که صبح برکشد این خشن هزار میخ از سر چرخ چبری

ز آنکه برنگی بود ز یو صبح میخ و شش صبح برهنه بکشد ز تن چرخ زبوری

گاه چو حال عاشقان صبح کند مونس که چو علی و لبران مرغ کند نوآوری

چون بصوم بیدار قهقه کرد و خندنی خند کند نه قهقه صبح چو نوگل طری

روز بروزت از خاک نزل و صبح میرسد صبح سه گردد از کیف جام صبح آوری

نور صبح بکیم است اینست شکر اگر دمی داوئی که بسد صبح است بنوبری

فرخ صبح عید را که تو بخواب فوت شد صدره اگر قضا کنی تاش صبح شمری

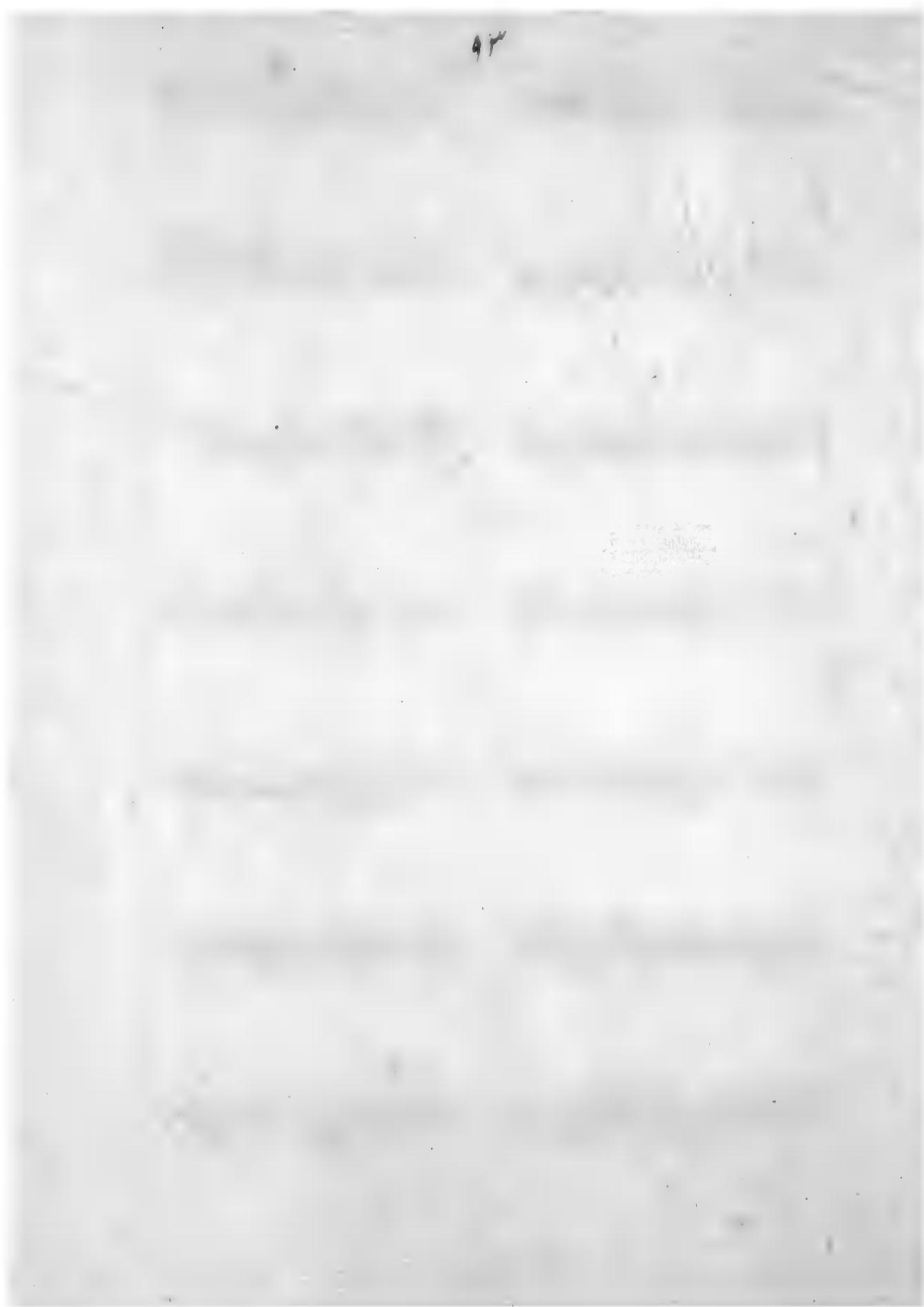
نیست زمانه خبر دزد زده رفته حاصلی	حاصل وقت را نگر تا دم رفته بگری
عمر پست رفته سر طوئه سیل بپاشن	کوش که نارسیده سیل از پل رفته بگری
آنکه غم جهان خورد و کی خورد از جیات بر	بس تو غم جهان مخور تا جیات بر خوری
ایو کاسک تو امی خورد و در دست شو	خواب پینگ نه سر گریچ پینگ گوری
برگ می صبح کن سر کز درختی که به	گریچ خواب بسته خوش ترش گران سرف
خواب تویی نشاندم بر نقش موس	کان به مشک بر سرت دین همه مغر ازتری
شو بکلا اشک من خواب جهان عبهری	تا بد و لاله و کشتی جام کلاب عبهری

یا همه در دل مراد و مسرت بر سری	هم بکباب لعل بر در سرمه از فلک
سوغه بیدخواه اگر راقع عید پروری	برق توئی و بید من سوخته نوام کنون
چون دشمن از مطوقی چون غیش زامی	بر غیب و دم خور و خیز و رکاب باد ده
ملوک گشتان سر دشمن چون خط از مری	ز نفس گشتان مکر خور و لعل غیب جور و تو
خواججه کن چنانکه کس خوانجه ز صبر است	سقط که از فلک خواججه ز برادر است
عز تو بخور و تو هم در غم خوانجه ز رسته	خون جگر خورده از سر خوانجه فلک
کریم جوهر نیست هم بوال او درسته	کرده چرخ جوهر دیده و آرزو موده

در ده از آن چکیده خون ز بدن زان	کادو رخ فلک برده عروس خاوری
بیر و شد آب اختران ز دانش روز	بر در جات طاجام آب چو آتش اختری
جبرخ کبود جامه بین ریخته اسکناس رخ	تا تو ز جرم بر زمین جامه عب گستری
از بس ز در اختران کادو بر ملک شب	رفت سیاهی از کجک ماند سپید بگری
آن می و جامه بین بزم گویی دست شعبده	کرده ر بسم و ده می صرّه ز شمش سری
در کف ساقی از قند قند لعل تشبیه	در گلوی قدح زلف رشته عقد عنبری
ساقی بزم چون پری جام کعب چو آینه	او نرد در جام اگر آینه می رود پری

درفه باقیان بزم آب زیت و کاه و زرد	آتش موم و سبب آن در بر کاه و سامری
از قطرات جگر عیان زاله زرد در بخت	یافته چون زنج غلک حاکم هم بدختری
کرده بکوه کردش باد مسیح مریمی	کرده بختش بستنش ناخیل آزری
مطرب سحر پیشه بین در صورت آلتی	آتش و آب و باد و گل کرده بنم سامری
برطابحی صفت است زبانش در دهان	از سر زخمه ترجمان کرده بازی و دری
نمای عروسی از جیش و ختنی ز پیش پسر	نایغ نهاده بر سرس از فی و قند عسکری
چنگ بر نه فرق را بای بداس بوش بین	خشت رگ کشیده خون مار کنان را غری

دست رباب و سریتی بسته بر در سن گلو	زیر خزینه شکم کاسه سر ز منطهری
چیز دلف شکار که زامو و گوردیوز رنگ	یک بیج وقت از بیج شکار رشتندی
روز رسیدن محرمان عید کنیزین سبب	روز چون محرمان ز دولا ف سپید خاویجا
در عرفات نجیان بادیه کرده پی سپهر	ما تو بسپریم هم بادیه قفس در پی
در عرفات عاشقان بختی پیچیده توخی	کانه ز بارکش تری از همه پنجه تری
وی بنماز دیگری موقف اگر تمام شد	چون تو صبح کرده مدعا را دیگر پی
در موسم محرم آمده اند محرمان	محرم می شوم بامیکده کرده مشعر پی



در بن خور و زمین خون حلال جانوران	با بجزیم خون زرتا برسد جانوری
هر که بگو نری کشد هم ثواب و درسد	خیز به بر گوی دن گو کندت بگو نری
سنگ نشان کند خلق از پی دین بگرد	ما همه جان نشان کنیم از سر زلف سعتری
در بطواف کعبه انداز سر و پای سر زمان	ما و تو و طواف دوم از سر دل به سعتری
در همه سنگ کعبه را بوسه زنند جان	ما همه بوسه که کنیم از سر زلف سعتری
کوی همان و ما و تو بر سر سنگ کعبه	درد تو کرده ز غری دست تو کرده سیاهی
طاعت است بکنه زنی نام در خورو	روی سفید جامه را و اغ سیاه کاوری

کعبه بر اندان ویرجا سبکشان	بخشش اصل دان همه مادتو از زمین ری
ز بهشتاوش با چون همه حکم داور است	د او زمان خدای پس اینجهت اوری
گنج و عمره کرده اند از در کعبه روان	ماج و عمره میکنیم از در خسروی سرف
خاطر انضی از آن کعبه شناسند که او	در حرم خدا بگمان کرد بجان مجاوری
المطلع الثاني	
ماه ماه میکنند شاه فلک کد بورے	عالم فاقه برده را تو نشد و بد تو انگری
مانده سازد از برده رخصت تو مهران	بر زگری کند گاو از قبل کد بوری

موسی و سامری شود گاودیره ببرود	آب خرد بر آورد ز این سه سنگری
بنگه تیر از دشت رود و در صف بنازگی	خرگ ماه از دشت و خل و دشت از نوری
چون بدان شیر در دشت بنگ آورد	رونی زمین شود ز قف پخت بنگ بری
تیز تر از کبوتری بچ بچ می پرد	بیفته ز رمی بند و بر از بنگ بری
بکسر به بچ نو یک نو بر آورد	بکسر به بچ او شود قصر و از ده دری
از بکشته فلک و انداخته خرد بس	چون سو بچ خوانده رفت از سر بچ اوری
در سر خوانده نگشت و اس شکست و گلو	کرد رک گلوش را از سر و اس نشتری

گوی ازان رگ گلو ریخته اند در زان
اینهمه خون که می کشد از نشی معصفری

باز چو ز خالصت سخت تر از وی فلک
تا علی خزان کند صنعت باد آوری

از بی صنع زرگری کوزه گرم به بود
کوره سردش فلک دین بهر صنم زرگری

گر بهمه تر از وی ز خلاص در غورو
خو تر از وی فلک هست چو ز بد غورو

ورنه تر از وی فلک زگر قلب کار شد
فقد عراق چون کند ز خالص معصفری

عین رسید و مهر کان باد و خیمه بر اثر
بر دو خیمه یک عنان در گردن گآوری

شاه طغان بهر رخ بین باد و غلام رو رو
کین قرینقری کند و آن دگر آفتقری

شمار چو دیم از صفت عیسی نه میسر
کرد و بستان در پیش نقشه روح شمیری

عیسی خرد را کند تابش شاه و اکیلی
برم عور را کند برگ و دخت مهری

میوه چو بانوی خشن در پس چکهای زر
نایخ چو خادم خستش پیش دوان بجاری

ناله ترنج را خزان سنگل خدام داد بر
در بر تان شده است ز پیر چو ترنج ز صغری

نخل بجنبش آمده گریه بود شد چسرا
پاره زرد بر کتف و دخت بان شهری

سیب چو مجری ز زر خرده خود در میان
کرده برای بخشش ناز کفیده اخگری

مه چو مشاط کان رده بر زنجیر خالها
سیب بر سه ناف بین نافه دلم زمعطری

خاک ز غایب نهد بر کسی سب را	خان ز خون نداد و ماه اینست مشا و فری
خم چو پیری گرفته صرع و کرده کف	خاک معزبان شده برک ز راز غفری
نار محمد دل و دهن دل همه خون عاشقی	سبب همه رخ و ذوق من رخ همه حال و لبری
سار شبا خمار بزمی چار پاره زن	خنده زمان چو رنگینان ابرو و غری
در بریدین نگرش کرم و صف زده	گرد لوامی سام بن موب جام لشکری
از چه دخت ریخت ز رو چه پو افشاند	هم نرسد بچو دستان با کف نه بربری
خسر و دلا بختش از مملکت و سلطنت	مستحق خدا نیست از بلواج و شکری

قامت صاحب انصران حلقه افسری شده	برود سجود افسر شش با همه صاحب افسری
نشانه معظم اختصار اندک زمانه و ششم او	خمس بر اصل شود و سعد را می شتری
ای بام نیلگون یافته ملک بونی	برود مصر قاهره کوفته کوس قاهری
امشست بهشت و نه فلک مست بهائی است	دولت یوسفیت را عقل مفده شتری
از فلکی شریف تر باشد شرف شخصی	از علی کریم تر با کریم مصور
بدر سبزه موکبی مهر فلک جبینی	ابرود و خورش را بهی بجز رنگ خجری
نوع خلیل حالتی خفیه و کبیم قالته	احمد عشق ممتی عیسی روح منظر می

حس و سام و دینی سام سپهر صولت	رستم زال دانشی زال زمانه و اوک
ربع زمین زوگیت ثلث نهند بعد ازین	زال سوخط است و خط حکمت آوری
عالم نو بنا کند رومی تو از زمیند سی	کشور نو رسم زند فر تو از موفری
امر تو نقطه افکند بر سر روح تا کند	هفت محیط و ایگی چار بسیط باوری
عدل تو دایگی کند ملک به پرورد جهان	کاشم آب را وید باطل و مل برادری
چرخ مدور از شرف عرش مربع از علو	طوف و تو میبند از پی کسب سروری
خدمت زلف و رخ کنند از پی سبیل و سمن	شانه دران مری آینه در مدوری

کشتن حاسد ترا در جسد ز بس بود	کو خلاف حسبت دارد امید بستی
روی بی کجا بود روز میرا که خود	وقت سقوط تو نشنصیر خود سقوطی
در هم پدید فلک پیور زمانه را	نیست یخت ختم تو داری در و دیری
خجسته نایب هم بکدوی من ترا	میدادش مژوری تا ریز مژوری
تیغ تو صیقل بدی بکده طبعی یک شد	دست تو چون نمود صبح اندر کرد مبری
ایست مفسر ظفر خاطب عجمی زبان	ز انجمنان عجب بود خاطبی مفسری
فایم نجم آسمان منتقم ششم زمین	اختر و فعل عفری آتش و لون عبقری

پای تخت زینبت بر سر تاج آسمان .
 که سر تخت مملکت تاج ملک کنوری

تخت حساب شدی و کرده خاک تاج سر
 چهار چو تاج خسروان دیده چو تخت جویا

ناجوران ملک را خضر بگهرت رسد
 تو سر گوری ترا مفر تاج گوهری :

نا که عروس دولت یافت عروسی ملک
 بهر عایشش کند ابلق گیتی استری

عل ستور نو سوز حلقه فرج استر
 تاج سر ملک شهری خاتم دست سجری

چون ز گهر سخن رود و شرف جلال کین
 ز تخت او چه کم کند ملک ترا مفری

گر جنبی ز فکده بر در کعبه بگذرد
 کعبه بو ش کعب اوئی قند از مظهری